

تاریخ فلسفه وایتهد و الهیات پویشی ۶۲ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

آیا همه تا پایان ترم یک نسخه از دستورالعمل‌های نقد کتاب را دریافت کردند؟ این سومین باری است که من این‌ها را دستفروشی می‌کنم، یعنی شما دو بار را از قلم انداخته‌اید. ببینیم چه کس دیگری آنجا بود؟ کسی اینجا هست؟ بسیار خوب. بسیار خوب، امروز دوباره توجه‌مان را به وایتهد معطوف می‌کنیم.

و من می‌خواهم به طور خاص بر تصور وایتهد از خدا تمرکز کنم. اما برای انجام این کار، باید درک درستی از طرح کلی فلسفی او، به ویژه متافیزیک او، داشته باشیم. از آنجا که، به گمان من، بدیهی است که چگونگی تصور ما از خدا و رابطه خدا با طبیعت واقعاً به طرح متافیزیکی وابسته خواهد بود، مفهوم خدا به این معنا وابسته به سیستم است.

بله، مفهوم خدا وابسته به سیستم است، زیرا نحوه تصور شما از خدا در رابطه با طبیعت به نحوه تصور شما از طبیعت بستگی دارد، کاملاً واضح است که همینطور است. و دفعه قبل، ما وایتهد را معرفی کردیم و من بر این واقعیت تأکید داشتم که برای وایتهد، اجزای اساسی تمام واقعیت، موادی با هویت پایدار و تغییرناپذیر نیستند، بلکه رویدادها هستند.

رویدادها می‌توانند بسیار لحظه‌ای باشند، مثلاً در عرض یک و پنجاهم ثانیه. یک و پنجاهم ثانیه واقعاً کوچک است. او تمایل دارد این رویدادهای کوچک را رویدادهای واقعی بنامد.

و کلمه رویداد و گاهی کلمه موجودیت، موجودیت‌های واقعی، را برای رویدادهای در مقیاس بزرگتر کنار می‌گذارد. اما چه در مورد رویدادهای خرد صحبت کنید و چه در مورد رویدادهای بزرگ، مانند این دوره کلاس، یا تحصیلات دانشگاهی شما، یا تاریخ ایالات متحده، می‌بینید که هر یک از آنها رویدادی با اندازه و مدت زمان متفاوت هستند. مهم نیست در مورد چه رویدادی صحبت می‌کنید، همه رویدادها را می‌توان بر اساس سه عنصر تشکیل‌دهنده، سه عامل توصیف کرد.

و همانطور که دفعه قبل اشاره کردیم، این سه عامل عبارتند از داده‌های عینی، که در واقع به عنوان علل در نظر گرفته می‌شوند، علل مؤثر، اگر دوست دارید، داده‌های عینی، احتمالات ابدی، و تصمیم. و من این را صرفاً به این دلیل تکرار می‌کنم که درک آن بسیار مهم است. بنابراین، اگر فرآیندی را در نظر بگیرید که در حال انجام است، چه چیزی یک رویداد جدید را آغاز می‌کند؟ آنچه رویداد جدید را آغاز می‌کند، تقاطع دو فرآیند است.

به طوری که داده‌های عینی فرآیند دوم با وضعیت موجود در فرآیند اول تلاقی کنند. به طوری که در آن نقطه تلاقی، داده‌های عینی وجود داشته باشند که تغییر ایجاد کنند. شما می‌گویید که این یک مکانیسم علت و معلولی است.

بله. و از آنجایی که مدل پایه برای همه این چیزهای پس از دوران حاضر، آگاهی انسان است، در آگاهی انسان، می‌توانیم بگوییم که داده‌های عینی، ما از طریق آنچه او ادراک فیزیکی می‌نامد، از آنها آگاه هستیم. البته پیش‌آگاهی یک اصطلاح لایب‌نیتسی است.

این عبارت، نسخه‌ی کوتاه‌شده‌ی درک یا اگر دوست دارید، فهم است. اما پیش‌آگاهی از چیزی، صرفاً به معنای پذیرش آن، آگاه بودن از آن و تأثیر آن بر شماست. او اشاره می‌کند که درک می‌تواند مثبت و منفی باشد.

درک مثبت، جایی که شما، بله، شما نفوذ را می‌پذیرید و آن را جذب می‌کنید. درک منفی، جایی که شما به سادگی آن را رد می‌کنید، نادیده می‌گیرید یا از آن روی برمی‌گردانید. خواهید دید

اما رویداد جدید، به موجب داده‌های عینی، که از نظر فیزیکی از پیش پیش‌بینی شده‌اند، و این یک نوع تجربه عاطفی است، نه یک تجربه شناختی، یک تجربه عاطفی. بنابراین او نظریه‌های بازنمایی دانش در افرادی مانند دکارت، لاک، برکلی و کانت را با این گفته که آنها به امر شناختی، به مفهوم، به ایده اولویت می‌دهند، نقد می‌کند. اینکه اولین چیز آغازگر در یک تجربه ادراکی، در یک رویداد ادراکی، ایده نیست، بلکه محرک علی است.

عاطفی، نه شناختی. و آن تجربه ادراکی، الگویی برای همه رویدادهای دیگر از هر نوع است. به طوری که حتی در موجودات ناخودآگاه، معادل درجه پایینی برای درک فیزیکی وجود دارد.

یعنی، مکانیسم علت و معلول. خواهید دید. بنابراین، درک فیزیکی

احتمالات ابدی صرفاً احتمالات انتزاعی و منطقی هستند که، اگر مایل باشید، به واسطه داده‌های عینی به کار گرفته می‌شوند. تأثیر این داده‌های عینی، این تجربه جدید، چه خواهد بود؟ خوب، می‌تواند به طرق مختلف، احتمالات جایگزین، پیش برود. خواهید دید.

و آن امکانات ابدی در تجربه آگاهانه، البته، ایده‌ها هستند که توسط چیزی که او درک مفهومی می‌نامد، درک می‌شوند. که به وضوح، شناختی است. بنابراین ایده چیز اصلی نیست، همانطور که برای دکارت و لاک و کانت بود، گویی در تجربه فقط با ایده‌ها بمباران می‌شوید.

نه، هیوم بیشتر به هدفش نزدیک بود. حضورش قوی و سرزنده است. و ایده‌ها به دنبالش می‌آیند.

اول جنبه عاطفی مطرح است، نه جنبه شناختی. بنابراین شما احتمالات ابدی دارید. او تشخیص می‌دهد که اگر آنها احتمالات منطقی باشند، نوعی احتمالات منطقی عینی هستند.

به عبارت دیگر، در ذات امور، این احتمالات منطقی وجود دارند. آنها چیزی نیستند که ما اختراع کرده باشیم. ما احتمالات را اختراع نمی‌کنیم.

ما ممکن است امکانات را بالفعل کنیم، اما خودمان آنها را اختراع نمی‌کنیم. ما ممکن است امکانات را تشخیص دهیم، اما آنها را خلق نمی‌کنیم. بنابراین از این نظر، امکانات وجود دارند، چه ما آنها را بدانیم و چه ندانیم.

آنها امکانات عینی هستند. و بنابراین او را، به ویژه در نوشته‌های بعدی‌اش، می‌بینید که اینها را اشیاء ابدی می‌نامد. به این معنی که آنها اشیاء فکر هستند، همانطور که ایده‌ها برای لاک اشیاء هستند.

آنها موضوعات فکر هستند. احتمالات عینی که شما از آنها آگاه می‌شوید. بنابراین، در پاسخ به این محرک علی داده‌های عینی، انواع احتمالات بوجود می‌آیند که در فرآیندهای آگاهانه از آنها آگاه هستیم، در فرآیندهای ناخودآگاه هنوز وجود دارند.

هنوز آن احتمالات وجود دارند، چه کسی باشد که بداند آنها چه هستند و چه نباشند. و از دل این احتمالات، چیزی که آینده را تعیین می‌کند، چیزی است که او آن را تصمیم می‌نامد. در آگاهی انسان، این اغلب یک تصمیم آگاهانه است.

این کاری است که می‌خواهم با مسلمات جدید انجام دهم. تصمیم آگاهانه. اما حتی در فرآیندهای ناخودآگاه، بیولوژیکی، فیزیکی و غیره، یک نقطه برش، یک انتخابگری وجود دارد.

همه احتمالات نمی‌توانند به واقعیت تبدیل شوند، برخی در مسیر طبیعی وقایع قرار دارند. حال، این تصمیم چیزی است که او آن را هدف ذهنی می‌نامد. زیرا در تصمیم، امکانی که انتخابی است، به هدفی تبدیل می‌شود. که شما به دنبال آن هستید.

این چیزی است که تو قراره برایش تلاش کنی. تو قراره اون احتمال رو به واقعیت تبدیل کنی. می‌بینی

حال، هدف ذهنی اولیه همان چیزی است که توسط فرآیند علی طبیعی ارائه می‌شود. فرض کنید با توجه به این داده‌ها، نتیجه... و در هر فرآیندی که تعیین شود، هدف ذهنی اولیه صرفاً هدف ذهنی این رویداد جدید است.

ذهنی به این معنا که به دلیل داده‌های جدیدی که در رویداد جدید جذب شده‌اند، به یک هدف ذاتی برای آن تبدیل می‌شود. ذاتی است. توجه داشته باشید که او یک توضیح غایت‌شناختی برای همه چیز دارد.

یک توضیح غایت‌شناختی. این یک جهان مکانیکی نیست. این یک جهان غایت‌شناختی است.

حال، در مورد موجوداتی که دارای آگاهی هستند، آن هدف ذهنی اولیه می‌تواند به یک هدف ذهنی اصلاح‌شده تبدیل شود. یک هدف ذهنی اصلاح‌شده. به طوری که شما بتوانید در برابر تأثیر چیزی بر خود مقاومت کنید و ورودی جدید را به روش دیگری مدیریت کنید.

و البته، حتی سگ خانگی شما هم در برابر صدا زدن شما، گاهی اوقات سوت زدن شما مقاومت می‌کند و دنبال گریه همسایه می‌رود. هدف ذهنی اولیه وقتی بوی گریه را حس می‌کند، به یک هدف ذهنی اصلاح‌شده تبدیل می‌شود. من همیشه فکر می‌کنم سگ‌ها قبل از اینکه نگاه کنند، بو می‌کشند.

شعار «قبل از پریدن، نگاه کن» از این نظر در مورد سگ‌ها خیلی خوب صدق می‌کند. به نظر من بعضی از انسان‌ها قبل از اینکه نگاه کنند، می‌پرند. سگ‌ها قبل از اینکه نگاه کنند، بو می‌کشند و غیره.

اما این نگاه می‌تواند یک هدف ذهنی اصلاح‌شده ارائه دهد. بنابراین هدف ذهنی اولیه و اصلاح‌شده. بنابراین این روشی است که برای همه رویدادها وجود دارد.

و همانطور که دفعه قبل گفتم، یک تدریجی‌گرایی وجود دارد، به طوری که این امر به درجات مختلف در کل طیف چیزهای آسمان و زمین آگاهانه یا ناخودآگاه است. حال، مفهوم هدف ذهنی، غایت‌شناختی است. این به کجا منتهی می‌شود؟ خب، این به تکمیل رویداد منجر می‌شود.

می‌بینی؟ و وقتی امکان ذاتی در این داده‌های جدید حاصل شود، خب، این تکمیل رویداد است. انگار یک فرآیند ژنتیکی وجود دارد، و استعاره بیولوژیکی را امتحان کنید. یک فرآیند ژنتیکی

بنابراین شما لقاح دارید، نه به معنای شناختی، بلکه به معنای بیولوژیکی. شما به دلیل محرک علی لقاح دارید. شما لقاح دارید.

شما فرآیند توسعه را دارید که در آن، اگر دوست داشته باشید، احتمالات در طول رشد جنینی پدیدار و انتخاب می‌شوند. تا زمان تولد رویداد جدید با تصمیم و دستیابی به بلوغ هدف ذهنی. و سپس، البته، رویداد بالغ به تدریج داده‌ها را فرو می‌نشاند.

می‌بینی؟ پس می‌توانی آن را مثل تولد، بلوغ، مرگ ببینی، که منجر به تولد، بلوغ، مرگ می‌شود. هی دیالکتیک؟ هگل؟ بله. تز، آنتی‌تز، سنتز.

می‌بینید؟ تأثیر سنت هگلی در این درک کامل از فرآیند جهانی است. کل فرآیند جهانی یک چیز دیالکتیکی است. ساختاری دیالکتیکی دارد.

در سنتز، داده‌های عینی حفظ می‌شوند اما با امکانات جدیدی که ارائه می‌دهند، فراتر می‌روند. می‌بینی؟ در سنتز. خب، تکمیل رویداد، پس از آن، منجر به چیزی می‌شود که او رضایت می‌نامد.

رضایت. و دوباره، توجه کنید که این اصطلاحی است که از تجربه ادراکی آگاهانه گرفته شده است. این الگو است.

می‌دونی منظورم از الگو چیه؟ تو به زبان خارجی افعال الگویی خاصی داری. می‌بینی، آگه می‌خواهی بدونی چطور. یه فعل رو صرف کنی، برمی‌گردی به الگو. من یه ذهن برتر می‌دونم، یه ذهن برتر.

به زبان فرانسه. و از این قبیل. متوجه شدید؟ پس تجربه ادراکی آگاهانه الگو است.

و در تجربه ادراکی، این رضایتی است که وقتی به ندرت می‌بینید، فرصت جذب آن را دارید. وایتهد به خاطر همین رضایت است که رضایت زیبایی‌شناختی را می‌یابد. حال، زیبایی‌شناسی در ابتدا به معنای رضایت حسی در زبان ژرمنی قاره‌ای است.

ایستانی با حواس سروکار دارد؛ زیبایی‌شناسی استعلایی کانت با حواس سروکار دارد. اما در معنای انگلیسی، آن، زیبایی‌شناسی، یک رضایت زیبایی‌شناختی نیز هست. این رضایت زیبایی‌شناختی را که اوج تجربه است چگونه توصیف می‌کنید؟ خب، این است که همه چیز در این رویداد، هر سه عنصر، گرد هم می‌آیند تا وحدتی را فراهم کنند.

بنابراین این رویداد یک احساس است، یک تجربه. حالا توجه کنید که چگونه از اصطلاح تجربه در همین راستا استفاده می‌کنیم. این می‌تواند اولین طعم پای پکان شما باشد؛ چه تجربه‌ای.

می‌تواند چهار سال تحصیلات دانشگاهی باشد، تجربه ویتون. می‌فهمی؟ و می‌تواند این باشد که در پایان مرحله‌ای از تاریخ بشر، مورخ به گذشته نگاه می‌کند و می‌گوید که کل تاریخ یک تجربه انسانی بوده است. منحصر به فرد، با هویتی از آن خود که احساسی یکپارچه را فراهم می‌کند.

می‌بینی؟ پس این رضایت، یک وحدت منظم است، هماهنگی اضداد. اضداد؟ بله، تضادهای واقعیت و امکان. شدت احساسی که با هماهنگی منظم اجزای متضاد در کل تجربه مرتبط است.

خب، می‌دانید، بعضی‌ها این طوری تجربه زیبایی در هنر را توضیح می‌دهند، توصیف می‌کنند. می‌بینید؟ تضادهایی که در آن لحظه پایانی هماهنگ می‌شوند، جایی که سمفونی همه چیز را کنار هم می‌آورد. آیا تا به حال فکر کرده‌اید که چطور همه می‌دانند چه زمانی باید دست بزنند؟ آن موقع است که به هماهنگی می‌رسند.

تجربه کامل شده است. و او از آن قیاس‌های زیبایی‌شناختی استفاده می‌کند. و در آن نوع فرآیندها، آن نوع رویدادها، خیر چیزی است که به آن رضایت کمک می‌کند.

خیر ابزاری برای زیبایی است. به صراحت، از نظر وایتهد. اخلاق او یک اخلاق فایده‌گرایانه است.

خیر وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف زیبایی‌شناختی است. و شر، تقابل تکه‌تکه و گذرا با آن هماهنگی است. یا به دلیل مقاومت در برابر هدف نوظهور با ترکیب باشکوه آن، یا به دلیل ابتدال محض که کسل‌کننده می‌شود.

بله، زمانی که خسته‌کننده باشد، رمان بدی است. یک سخنرانی خسته‌کننده، سخنرانی بدی است. و سخنرانی‌ای که در آن چیزهایی واقعاً بی‌ربط وجود داشته باشد و در روند رو به رشد آن اختلال ایجاد کند، بد است.

اما بخش زیادی از آنچه ما شر می‌نامیم، صرفاً تضاد تضادهایی است که قرار است در این سنتز هماهنگ شوند. بنابراین وقتی وایتهد در مورد پسرش صحبت می‌کرد، که در جنگ جهانی اول با بریتانیایی‌ها پرواز می‌کرد، چیزی که در آنجا سپاه پرواز سلطنتی نامیده می‌شد، که بعداً به نیروی هوایی سلطنتی تبدیل شد. پسرش در یک نبرد هوایی بر فراز سنگرها در فرانسه در جنگ جهانی اول مورد اصابت گلوله قرار گرفت. وقتی در مورد آن صحبت می‌کرد، از زندگی‌اش صحبت می‌کرد که با ادغام در تاریخ، به زیبایی به پایان می‌رسید. مسئله شر او؟ اگر دوست دارید، به خوش‌بینی و ایده‌آلیسم تکاملی قرن نوزدهم توجه کنید.

خب، پس می‌بینید که این توصیف رویدادی مانند تجربه ادراکی، توصیف زندگی یک فرد است. این توصیف کل تاریخ بشر، کل تاریخ کیهان است. می‌بینید؟ و به یاد داشته باشید که دسته‌بندی او از نهایی‌ترین، بیابید بگوییم نهایی‌ترین دسته‌بندی توضیحی، خلاقیت است.

شیوه‌ای که نوآوری از دل تضاد اضداد پدیدار می‌شود. چگونه یک رویداد، رویداد دیگری را به وجود می‌آورد. ما با مردن، زندگی می‌کنیم.

خب، اگر این ماهیت فرآیند جهان، فرآیند خلاقیت، آنطور که واقعاً هست و آنطور که او تصور می‌کند فرآیند خلاقیت، فرآیند جهان است، در مورد انسان چه می‌گوید؟ خب، می‌گوید که انسان اساساً همان چیزی است که دیوید هیوم در مورد هویت شخصی گفته است. به یاد داشته باشید که هیوم گفت هویت شخصی، آنطور که ما در آگاهی می‌شناسیم، صرفاً مجموعه‌ای از ادراکات است. حافظه فعلی تجربیات گذشته، آن مجموعه ادراکات، تنها هویت شخصی است که می‌توانید توصیف کنید.

البته، وایتهد این ادراکات را در طول یک دوره زمانی به رشته‌ای از رشته‌ها پیوند می‌دهد. اما این تداوم تجربیات است که به آن هویت می‌دهد، به طوری که شما به عکسی از خودتان در ده سال پیش نگاه می‌کنید و می‌گویید، بله، این من هستم. و سپس به دلیل همین تداوم می‌توانید با آن همذات‌پنداری کنید.

اما او می‌گوید، خود انسان صرفاً جامعه‌ای از رویدادها با ساختاری وحدت‌بخش است. جامعه‌ای از رویدادها. اما چیزی که امروز می‌خواهیم به آن پردازیم، در مورد خدا چطور؟ حالا، به این سه عنصر تشکیل‌دهنده‌ی همه رویدادها نگاه کنید.

به خاطر داشته باشید که از نظر وایتهد، خدا از این کلیات متافیزیکی مستثنی نیست. بلکه نمونه‌ای تمام‌عیار است. بنابراین، خدا در تصویر تجربه ادراکی تصور می‌شود.

یا به عبارت دیگر، خدا بر اساس تجربه خدا بودن درک می‌شود. خودآگاهی درجه‌ای است که به سوی امر غایی می‌تاباند. حال، این به چه معناست؟ خب، او می‌گوید سه مرحله در ذات خدا وجود دارد.

اگر دوست دارید، ماهیت سه‌گانه‌ی خدا در رابطه با هر رویدادی. بسیار خوب، این ماهیت هر رویدادی است. و سه نوع وجود دارد، یک ماهیت سه‌گانه‌ی خدا در رابطه با ماهیت سه‌گانه‌ی یک رویداد

، ماهیت سه‌گانه‌ی خدا صرفاً مثال دیگری است. از یک رویداد سه‌گانه‌ی دیگر. می‌بینی؟ به عبارت دیگر، موجودی که ما او را خدا می‌نامیم مانند هر موجود دیگری، یک رویداد است.

یک رویداد جاودان. می‌بینی؟ رویدادی بدون آغاز و بدون پایان. یک رویداد جاودان

. آنچه او در این طبیعت سه‌گانه دربارهاش صحبت می‌کند، طبیعت ازلی خداوند است. طبیعت ازلی او طبیعت تبعی او.

و ماهیت وجه التزامی. باشه؟ تا الان، شما نه تنها یاد گرفتید که معانی کلمات را حفظ کنید، بلکه وقتی آنها است، فعل انداختن، انداختن است yakio را می‌بینید، آنها را بفهمید. و آن کلمه وجه التزامی، که در لاتین

خیلی خیلی، تمام، ادامه. بله. بنابراین، در ذات ذهنی خداست که خدا، به اصطلاح، چیزی به طبیعت می‌دهد.

به جهان. اما ذات پیامدی خدا، خدا چیزی از جهان می‌گیرد. می‌بینی؟ پس باید از ذات اولیه‌ی خدا شروع کنی تا بدانی، به اصطلاح، خدا با چه چیزی شروع می‌کند و چگونه یک رویداد بر خدا تأثیر می‌گذارد، و سپس خدا چه چیزی را به رویداد بازمی‌گرداند.

چون این شکلیه. می‌بینی، چیزی که جاودانه‌ست ذات ازلی خداست. این هرگز تغییر نمی‌کنه.

این هرگز تغییر نمی‌کند. طبیعت پیامدی، طبیعت ذهنی، اینها در حال تغییر هستند. اما طبیعت ازلی هرگز تغییر نمی‌کند.

طبیعت اولیه چیست؟ این هماهنگی منظم همه اشیاء ابدی است. اشیاء ابدی، امکانات ابدی هستند. به عبارت دیگر، منظور او این است که شما باید خدا را به عنوان مجموع همه امکانات منطقی در نظر بگیرید.

حالا، این را در ذهن داشته باشید. و سپس ببینید که چگونه گذشته را منعکس می‌کند. برای سنت آن اشکال ابدی، آرمان‌های ابدی، اشکال افلاطون، چه هستند؟ آنها، rationes eterne، آگوستین. امکانات مفهومی در ذهن خدا هستند، آرکی‌تایپ‌ها در ذهن خدا.

مطمئنناً، این چیزی است که آگوستین از آن پدران کلیسای اسکندریه، از آن سنت لوگوس در کلیسای اولیه که بسیار تحت تأثیر افلاطون‌گرایی میانه بود، گرفته بود. و به یاد دارید که از سه عامل تأثیرگذار بر اندیشه وایتهد که دفعه قبل در مورد آنها صحبت کردیم، سومی همین پدران کلیسای اسکندریه بودند. بنابراین، در واقع، کاری که وایتهد انجام می‌دهد، برداشت از نظریه افلاطونی مُثُل است، همانطور که از طریق افلاطون‌گرایی میانه به زبان لوگوس رواقیان ترجمه شده بود، زبانی که کلیسای مسیحی آن را اتخاذ و در مورد خدای خالق و لوگوس متجسد که در آن تمام گنجینه‌های حکمت و دانش، بله، تمام عقل‌های ابدی، تمام اشکال پنهان است، به کار برد.

این روشی است که آنها علم مطلق او را توضیح می‌دادند. این روشی است که در سنت اسکندریه، در جاستین شهید، در آگوستین، در آنسلم، در توماس آکویناس، در کل سنت قرون وسطایی وجود داشت. اما وایتهد دوست دارد به اسکندریه برگردد.

بنابراین، شما در تفکر درباره خدا و تجربه خدا، تجربه خود خدا، باید به تفکر او در مورد این افکار، حکمت، ابدی او، امکانات خلقت او فکر کنید. اکنون، همانطور که خود طبیعت، جهان و توسعه تاریخ جهان رویدادهای طبیعی رخ می‌دهند، خدا که همه در حال تجربه کردن است، جهان را تجربه می‌کند. و او را می‌توان با احساس آنچه در جهان می‌گذرد، لمس کرد.

پس خدا آنچه را که اتفاق می‌افتد حس می‌کند. ادراک خدا، او را تکان ندهید. خدا با ما حس می‌کند.

این زبانی است که وایتهد مدام از آن استفاده می‌کند. به زودی بخشی از آن را برای شما می‌خوانم. بنابراین، در اینجا درک مفهومی از احتمالات وجود دارد.

اینجا، چیزی وجود دارد که او آن را درک فیزیکی داده‌های عینی، از آنچه اتفاق می‌افتد، نامیده است. می‌بینید؟ و خدا، که به آن معنای بسیار عاطفی آنچه را که در جهان اتفاق می‌افتد تجربه می‌کند، در حالی که انواع امکانات ابدی را برای هماهنگی مفهومی می‌داند، چه می‌کند؟ او در ماهیت ذهنی خود، امکاناتی را به فرآیند جهان ارائه می‌دهد. بله، این خداست که هدف ذهنی اولیه را فراهم می‌کند.

خدا، نه یک نیروی مکانیکی کور، بلکه خودِ خداست. و البته، در تجربه انسانی، اکنون می‌بینید که انسان‌ها آزادی مقاومت در برابر اراده خدا را دارند. آزادی برای تغییر آنچه خدا در نیکی خود به عنوان هدف و مقصد ارائه می‌دهد.

بنابراین، ذات اولیه‌ی خدا با دومین جزء یک رویداد طبیعی مطابقت دارد. ذات نتیجه‌ای خدا با اولین جزء یک رویداد طبیعی مطابقت دارد. ذات ذهنی خدا با سومین جزء آن مطابقت دارد.

یعنی، سومی، که سپس به رویدادهای آینده منجر می‌شود، همانطور که هست. به طوری که همانطور که رویداد بعدی از خط لوله پایین می‌آید، به اصطلاح، استعاره‌ای زشت، ذات اولیه خدا تمام احتمالات را برای این موقعیت جدید در بر می‌گیرد. می‌بینید؟ بله، زیرا کل احتمالات شامل احتمالاتی بود که در هر موقعیت جدیدی بوجود می‌آمد.

بنابراین طبیعت اولیه همیشه با چیزهایی در حالت ذخیره وجود دارد. من گفتم رویداد بعدی که از خط لوله پایین می‌آید. البته، مسئله رویدادهایی که از خط لوله پایین می‌آیند نیست.

بوق. نگاه کن، یکی دیگه داره میاد. بوق.

نه، اینطور نیست. خیلی بیشتر شبیه، خب، فکر می‌کنم باید بگید، چون از صداها استفاده کردم، یه سمفونی فوق‌العاده پیچیده اما باشکوهه. یا اگه بخواید از رشته‌ها استفاده کنید، بیشتر شبیه یه کابل تلفن بل خیلی پیچیده‌ست که وقتی خراب میشه یه هفته طول می‌کشه تا درستش کنن.

می‌بینید، با رویدادهایی که در هم تنیده می‌شوند، در هم تنیده می‌شوند، و خطوط ارتباطی پی‌شماری. اما برای سادگی، او آن را بر اساس یک رویداد که به رویداد دیگری منجر می‌شود، تحلیل می‌کند. پس این چه نوع خدایی را ارائه می‌دهد؟ خب، این خدایی است که جهان را نظم می‌دهد.

او می‌گوید خدا اصل نظم است. یا به اصطلاح خودش، خدا اصل انضمامی بودن است. حالا شما به کلمه انضمامی بودن نگاه می‌کنید، و گمان می‌کنم به انضمامی بودن فکر می‌کنید.

نه، این کار را نکن. هرگز حرف‌هایش را به ظاهر و اصطلاحات فنی‌اش قبول نکن. به نظر می‌رسد که از نظر اوست *concrecence* مترادف کلمه *Concretion*.

Cresco. به معنی با هم رشد کردن است *concrecence* و اگر لاتین دارید، و اگر ندارید، هنوز هم کلمه وجود داشت *Cresco* فعل است، رشد کردن، با هم، با هم رشد کردن. قبلاً یک چربی پخت و پز به نام

در این روزگار که چربی‌ها اهمیت بیشتری پیدا کرده‌اند، همه آنها به جای جامد، مایع شده‌اند. کرسکو نوعی چربی مخصوص پخت و پز بود که باعث پف کردن کیک‌ها می‌شد. پس می‌توان گفت که به آن کانکراس می‌گویند.

پس خدا اصل انسجام و یکپارچگی است. این خداست که رشد را در هماهنگی سمفونی حفظ می‌کند. حال توجه کنید، خدا آغازگر فرآیند جهان نیست.

خدا آن را خلق نکرده است. مقوله‌ی غایی، خلاقیت است. همیشه خلاقیت وجود داشته است.

مثال اصلی خدا است. اما به نظر می‌رسد وایتهد فکر می‌کند که فرآیندهای طبیعی وجود دارند که در گذشته‌های دور در جریان بوده‌اند. می‌بینید، و هیچ دلیلی از نظر وایتهد وجود ندارد که فکر کند خدا اولین چنین فرآیندی بوده است.

بنابراین حدس می‌زنم «خدا و بیگ بنگ»، عنوان سخنرانی فردا شب، برای یک متکلم وایتهدی با یک خدا باور سنتی بسیار متفاوت باشد. او همچنین به خدا فکر نمی‌کند؛ او نه او را به عنوان یک آغازگر می‌داند و نه او را به عنوان خدایی که نابودگر است. فکر می‌کنم این اصطلاح الان یک اصطلاح علمی تخیلی است.

خدا دارد آن را جمع و جور می‌کند. به عبارت دیگر، او فرجام‌شناسی ندارد. او فرجام‌شناسی ندارد.

پایان ماجرا. شما می‌گویید غایت‌شناسی بدون فرجام‌شناسی؟ بله. غایت‌شناسی همین‌طور ادامه پیدا می‌کند و ادامه پیدا می‌کند و ادامه پیدا می‌کند و ادامه پیدا می‌کند، و بعد ادامه پیدا می‌کند.

بنابراین هماهنگی دائماً در حال ایجاد شدن است. و این یک هماهنگی ابدی است. می‌بینی؟ بله.

این یک هماهنگی ابدی است. بنابراین او به تاریخ به عنوان یک نقطه پایانی که به سمت آن حرکت می‌کند، فکر نمی‌کند. خدا اصل انضمامی بودن، اصل نظم است.

او همچنین خدا را اصل محدودیت می‌نامد. زیرا به موجب ماهیت ذهنی او، تنها امکانات محدودی در دسترس است. تنها امکانات محدودی در دسترس هستند.

بنابراین از نظر وایتهد، روند جهان به سمت خودویرانگری نخواهد رفت. اگر این احتمال وجود نداشته باشد، نمی‌تواند چنین اتفاقی بیفتد. ذات ذهنی خدا چنین احتمالاتی را ندارد.

بنابراین متوجه می‌شوید که تأکید او بر خلاقیت خداست و با دقت و توجه عاشقانه، در ارائه یک هدف ذهنی اولیه در هر رویدادی، صرف نظر از اینکه چقدر خرد یا کلان باشد، در کل فرآیند جهان، اعمال می‌شود. به این معنا، خدا نیز یک رویداد است، رویدادی که همه چیز را تجربه می‌کند. می‌بینید؟ این پاننتیسم نیست، به هیچ وجه خداآوری سنتی نیست که در آن خدا خالق باشد.

برخی از متکلمان فرآیند، همانطور که در ادامه خواهیم دید، آن را نوعی پاننتیسم می‌دانند. همه چیز در درون تجربه‌ای که خداست، رخ می‌دهد. اما این رویداد، آن تجربه‌ی فوق‌العاده فراگیر که خداست، بسیار فراتر از کل فرآیند جهان است.

خب، پاننتیسم. حالا ممکن است وسوسه شوید که پرسید، همانطور که یکی از دوستانم هر وقت یادم می‌آید که در مورد این نوع چیزها بحث می‌کرد، می‌پرسد، خب، تجربه‌کننده چیست؟ تجربه‌کننده چیست؟ که پاسخ وایتهد این است، بسیار خوب، در مورد شما، به عنوان یک ادراک‌کننده، چه چیزی ادراک‌کننده نیست؟ یک شخص چیست؟ می‌بینید، تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که یک شخص توالی از رویدادها با وحدت و هماهنگی با کل است. آن نظریه حافظه در مورد هویت شخصی.

می‌بینی؟ چون این یک فلسفه‌ی فرآیند است، نه یک فلسفه‌ی جوهر. دنبال یک زیرلایه، یک ماده، یک موجود، چیزی که فکر می‌کند و احساس می‌کند، نگردید. نه، نه چیزی که فکر می‌کند و احساس می‌کند بلکه فکر می‌کند و احساس می‌کند.

این چیزی است که واقعی است. بنابراین، قضیه به این شکل از آب در می‌آید. بگذارید بخشی از حرف‌های وایتهد را برایتان بخوانم تا بتوانید منظورش را بفهمید.

این اثر اصلی اوست، «فرایند و واقعیت». «و در اواخر، بخشی در مورد خدا و جهان وجود دارد. و این هم از این کتاب.

در دوره بزرگ شکل‌گیری فلسفه خدااورانه، که با ظهور محمدگرایی پایان یافت، پس از یک تکامل مداوم با تمدن، سه جریان فکری ظهور کرد. می‌دانید، قابل توجه است که او چقدر از سه جریان صحبت می‌کند. آن سه گانه‌های دیالکتیکی.

می‌بینید؟ سه جریان فکری پدیدار می‌شوند که، در میان تنوعات فراوان در جزئیات، به ترتیب، اول، خدا را در تصویر یک حاکم امپراتوری می‌سازند. دوم، خدا را به عنوان تجسمی از انرژی اخلاقی. سوم، خدا را در تصویر یک اصل فلسفی نهایی.

حالا، او چه در ذهن دارد؟ این سه مکتب فکری را می‌توان به ترتیب با سزارهای الهی مرتبط دانست. به یاد دارید که چگونه سزارهای رومی برای سنای روم مقام الهی یافتند؟ او همانطور که در مورد یکی گفته شد، به یک خدا تبدیل شده است. حاکم امپراتوری.

خدا، حاکم امپراتوری. دومین شخصیت‌پردازی انرژی اخلاقی، پیامبران عبرانی هستند. سومین، اصل نهایی فلسفی، ارسطو.

اما تفکر هندی و بودایی مقدم بر ارسطو بود، و پیامبران عبرانی را می‌توان در ردیای تفکرات پیشین، هم‌تراز دانست. محمد و قیصرهای الهی صرفاً نمایانگر طبیعی‌ترین، آشکارترین و بت‌پرستانه‌ترین نمادگرایی خداآوران در همه اعصار و مکان‌ها هستند. تاریخ فلسفه خداآوران، مراحل مختلفی از ترکیب این سه روش متنوع برای پرداختن به این مسئله را نشان می‌دهد.

با این حال، منشأ گالیله‌ای مسیحیت وجود دارد. نه گالیله، بلکه گالیله بسیار خب، منشأ گالیله‌ای مسیحیت.

با این حال، پیشنهاد دیگری وجود دارد که با هیچ یک از سه جریان اصلی همخوانی ندارد. این پیشنهاد بر یک قیصر حاکم، یک اخلاق‌گرای بی‌رحم یا یک محرک بی‌حرکت تأکید نمی‌کند. این پیشنهاد بر عناصر لطیف جهان تمرکز دارد که به آرامی و در سکوت توسط عشق عمل می‌کنند.

و هدف را در بی‌واسطه بودن پادشاهی‌ای می‌یابد که از این جهان نیست. به آینده نگاه نمی‌کند، بلکه پادشاهی خود را در زمان حال بی‌واسطه می‌یابد. پادشاهی خدا در میان شماست.

هر گنجشکی، وقتی می‌افتد، دیده می‌شود. موهای سرتان همه شمرده شده‌اند. برای برخی از شما، این کار بسیار بزرگتر از دیگران است.

پس، خدا در این شرایط. و همانطور که می‌بینید، او نه با الهیات مسیحی، بلکه با تصویر عیسی، آنطور که در یک سنت الهیاتی لیبرال خاص وجود داشت، درگیر شده است که بر عیسی به عنوان مرد عشق تأکید می‌کرد. او در سال‌های جوانی، به دلیل پیشینه‌اش، بسیار فعال بود.

پس، ببینیم، ۳۴۶. بله، ما صبر خداوند را تصور می‌کنیم که با کمال ذات خود، با مهربانی آشفته‌گی یک دنیای میانی را نجات می‌دهد. نقش خداوند، نبرد نیروی مولد با نیروی مولد، نیروی مخرب با نیروی مخرب نیست.

این در عملکرد بیمار از عقلانیت غالب هماهنگی مفهومی‌اش نهفته است. عقلانیت غالب هماهنگی مفهومی او چیست؟ تقدم طبیعت اولیه، که همان هماهنگی مفهومی او از همه امکانات است. از این رو، توانایی او برای همکاری همه چیز برای خیر.

پس، ببینیم، صبر خدا، بله. شورش‌های شر ویرانگر، که صرفاً خودخواهانه هستند، به ابتذال خود رانده می‌شوند. با این حال، خیری که آنها در شادی و غم فردی در معرفی تضاد مورد نیاز به دست آوردند، به دلیل ارتباط آن با کل کامل، نجات می‌یابد.

این تصویر، تصویر مراقبت دلسوزانه‌ای است که هیچ چیز از دست نرود. خدا جهان را نمی‌آفریند؛ او آن را نجات می‌دهد، یا به عبارت دقیق‌تر، او شاعر جهان است که با صبر و شکیبایی دلسوزانه، آن را با بینش حقیقت، زیبایی و نیکی هدایت می‌کند. و آفرینش هنگامی که به آخرین مرحله خود، یعنی جاودانگی خود می‌رسد، به آشتی پایداری و سیلان دست می‌یابد.

خب، این هم از این. او از رهبری با عشق صحبت می‌کند، و در یک جا، یک بحث طولانی، نه، بحث تکراری در یکی از کتاب‌هایش، در مورد عشق دارد، که آن را اروس می‌داند. در «ماجراهای ایده‌ها»، این [بحث] مطرح شده است.

عشقی که او آن را اروس می‌داند، نه آگاپه، بلکه اروس. زیرا اروس کلمه افلاطونی برای عشق است، که همان چیست؟ عشق به نیکی، می‌بینید. بنابراین، در این عشق فراگیر به نیکی است که خدا عمل می‌کند.

می‌بینی، یک میل به خوبی. و این همان چیزی است که، در هدف اولیه‌ای که خدا می‌دهد، هدف ذهنی اولیه، در حال گسترش است. میل به خوبی.

و به یاد دارید که چگونه در غایت‌شناسی‌های قرون وسطایی، می‌بینید، تمام طبیعت گرایش طبیعی خود را به سمت خیر طبیعی خود دارد. و حتی انسان‌هایی که اشتباهاً خیر را در نظر می‌گیرند، هنوز هم خیر را می‌خواهند، حتی اگر گفته باشند، شر، خیر من باشد، آنها هنوز هم آن خیر را می‌خواهند. می‌بینید، بنابراین او سعی می‌کند آن غایت‌شناسی را از این طریق بازیابی کند.

خب، نظری، سوالی دارید؟ شما قبلاً گفتید که روند جهان ادامه دارد. آیا او نه، آیا آمدن دوم مسیح در این مورد جایی دارد؟ نه، نه، در واقع، تجسم هم همینطور نیست.

می‌بینید، او از عیسی تاریخی صحبت می‌کند، اما از شخص دوم مجسم تثلیث سخنی نمی‌گوید. بنابراین همانطور که در هگل، در وایتهد نیز، مفاهیم الهیاتی مسیحی صرفاً نماد هستند. می‌بینید، نباید آنها را از نظر مفهومی درست دانست.

به یاد داشته باشید، در هگل، سه‌گانه‌ی نهایی را در روح مطلق می‌بینید، که از هنر به دین و به فلسفه می‌رود. جایی که دین یک بیان نمادین است، فلسفه است که آن را مفهوم‌سازی می‌کند. بنابراین، گفتار دینی، گفتار نمادین است.

بنابراین، تجسم، نمادی از چیست؟ نمادی از فعالیت عاشقانه قریب‌الوقوع خداوند در تاریخ، در طبیعت در واقع، چند سال پیش، سمیناری در مورد وایتهد و الهیات پویشی تدریس کردم که در نیمه دوم ترم، پس از مطالعه وایتهد، هر فرد در کلاس مسئول یک متکلم پویشی قرن بیستم بود. و آنچه آن متکلم در مورد موضوعات کلیدی الهیاتی خاص گفته بود.

و فکر نمی‌کنم حتی یک نفر را پیدا کنیم که تفسیر سنتی از تجسم ارائه دهد. این همیشه نمادین بوده است. و به همین ترتیب در مورد سایر آموزه‌های اصلی مسیحی نیز همینطور است.

حالا، نمی‌خواهم بگویم که این کار غیرممکن است. و من تمام مطالبی را که از آنها خواسته بودم بخوانند، خودم نخواندم؛ داشتم از آنها می‌خواستم که خودشان برایم بخوانند. که خوب، بهترین دلیل برای تدریس سمینار همین است.

از دیگران بخواهید تحقیقات شما را انجام دهند. گاهی اوقات دوست دارم برگردم و خودم این کار را انجام دهم. به کسی می‌گفتم وقتی بازنشسته شوم، کتابی که در آستین دارم، کتابی از وایتهد است.

من چهل سال است که آثار وایتهد را می‌خوانم و گاهی روی او کار می‌کنم. دوست دارم این کار را به نتیجه برسانم. اما یکی از کارهایی که می‌خواهم انجام دهم این است که تمام آن نوشته‌هایی را که می‌بینید، بررسی کنم.

و ببینیم آیا واقعاً کسی از آنها هست که از این نظر از وایتهد فراتر برود. ممکن است چنین باشد. اما مطمئناً در ادبیات، این موضوع به هیچ وجه مشهود نیست.

در توصیف این خدا، حتی در استفاده از ضمیر، تعجب می‌کنم. منظورم این است که به نظر نمی‌رسد. اما گمان می‌کنم، حدس می‌زنم باید به تعریف او از شخص برگردید.

آره، نگران چی هستی؟ اصطلاح خدا؟ اینکه استفاده بشه؟ اون؟ آره، آره، آره. سوال خوبیه. منظورش اینکه که خدا در واقع به توده آگاه و خودآگاه؟ فکر کنم همینطوره.

اما از طرف دیگر، کمی شک دارید. آیا ممکن است او از آن به عنوان درجه‌ای از نفوذ ناشی از چیزی استفاده کند؟ خدا؟ شما می‌گویید که او اینگونه صحبت می‌کند زیرا اینگونه درباره همه چیز صحبت می‌کند. الگوی مورد نظر، آگاهی است.

نه، فکر می‌کنم منظورش هوشیاری است. و مطمئناً به نظر می‌رسد که در برخی از مکالمات عصرگاهی‌اش که پس از مرگش ضبط و رونویسی شده، به این شکل صحبت می‌کند. مطمئناً به نظر می‌رسد که به این شکل صحبت می‌کند.

بله. فکر می‌کنم بگذارید این نکته را مطرح کنم. این ممکن است به روشن شدن موضوع کمک کند.

اینکه برای وایتهد، برخلاف مثلاً توماس آکویناس، در توماس آکویناس، خدا علت فاعلی خلقت، علت صوری خلقت، علت غایی خلقت است. درست است؟ هیچ علت مادی وجود ندارد زیرا خلقت از عدم است. حال، به نظر من در وایتهد، خدا علت صوری و غایی است، اما علت فاعلی نیست.

خدا علت صوری است به این معنا که ذات ازلی او تمام احتمالات منطقی و نظم منطقی را در بر می‌گیرد، خب؟ او به واسطه ذات فاعلی که با آن رویدادها را جذب می‌کند، علت غایی است. و این اصطلاح اوست، جذبه.

حالا، من ماهیگیر نیستم، اما می‌دانم طعمه مصنوعی چیست. ماهی را به دمش لگد نمی‌کند. کاری که می‌کند این است که ماهی را جذب می‌کند.

یک جذبه علت غایی است، نه علت مؤثر. بنابراین، راه برنده شدن یک جذبه است که مهم است، و راه برنده شدن یک آرمان است که در یک علیت غایی مهم است. بنابراین، رابطه خدا با جهان برای وایتهد، رابطه یک علت صوری و یک علت غایی است، اما نه یک علت مؤثر.

یعنی خدا عمل نمی‌کند. اگر منظورتان از عمل، همان چیزی است که در تاریخ کتاب مقدس آمده است. اعمال عظیم خدا در تاریخ اسرائیل.

عمل قدرتمند خدا در تجسم یا در ظهور مجدد، همانطور که شما مطرح می‌کنید. نه، خدا عمل نمی‌کند. و من فکر می‌کنم ماهیت اساسی متافیزیک او مانع از عمل خدا می‌شود.

«در واقع، من چند سال پیش مقاله‌ای در مورد وایتهد نوشتم که عنوان آن را «چرا خدا نمی‌تواند عمل کند» گذاشتم. این مقاله در کتابی به نام «الهیات فرآیندی» به ویرایش رونالد نش آمده است.

توی کتابخانه است. و به نظر من دلیل اینکه خدا نمی‌تواند عمل کند این است که خدای وایتهد اساساً یک خدای هگلی است. مثلاً خدایی از شلایرماخر که بیشتر یک مبنای هستی است تا یک عامل شخصی.

می‌بینی. و بنابراین، انگار این دسته‌های بازیگری وابسته به عاملیت [یا عاملیت] صدق نمی‌کنند، فقط به زمینه‌ی وجودی که به آن تکیه می‌کنی.

زمینه نهایی که به طور غیرمستقیم بر طبیعت تأثیر می‌گذارد. و بنابراین، درست مانند الهیات لیبرال قرن نوزدهم، هیچ وحی خاصی ندارید. همه چیز از درون قریب‌الوقوع است.

شما هیچ عمل ماوراءالطبیعه ای ندارید. همه اینها یک فرآیند طبیعی است که به واسطه خلاقیت الهی درونی ایجاد شده است. در مورد وایتهد نیز همینطور است.

بنابراین اگر با تاریخ الهیات قرن نوزدهم و سنت شلایرماخر، سنت رمانتیسیسم آشنا باشید، خوب، این وایتهد است. و همانطور که گفتم، به نظر می‌رسد وایتهد وردزورث را طوری خوانده که انگار کتاب مقدس است.

اون جمله‌ی دفعه‌ی قبل رو یادت هست؟ خوب، من فکر می‌کنم این به نسخه‌ی رمانتیک‌شده از الهیات قرن نوزدهم که در قالب یه متافیزیک فرآیندی قرن بیستمی بیرون میاد. می‌تونی اصل خلاقیت رو که جوهره‌ی تمام واقعیته، در نظر بگیری و بهش کمی توجه کنی؟ آره. آره.

و برخی از متکلمان پویشی هستند که سعی در انجام این کار دارند. برخی که سعی در انجام این کار دارند. و من فکر می‌کنم حق با من است که می‌گویم چارلز هارتشورن یکی از کسانی است که شاید شناخته‌شده‌ترین متفکر پویشی باشد.

او خودش تحت تأثیر وایتهد نبود، اما به موازات او پیشرفت کرد. و چندین سال در هاروارد، سپس در شیکاگو و در دوران بازنشستگی‌اش در تگزاس تدریس کرد. هارتشورن نیز چنین کرد.

. کاملاً یک پاننتیست (همه خدا باور) است، و اگر خلاقیت همان خداست، می‌تواند یک پاننتیست باشد. بر افراد زیادی تأثیر گذاشته است. شاید امروزه شناخته‌شده‌ترین متکلم پویشی، جان کاب باشد، که فکر می‌کنم، درست می‌گویم، در مدرسه الهیات کلمونت در کالیفرنیا است.

جان کاب. اما تعداد زیادی از آنها همین اطراف هستند. الان وقت نداریم در موردشان صحبت کنیم.

باشه. دفعه بعد، کاری که دوست دارم انجام بدم، و این الگویی هست که در مورد کتاب‌هایی که می‌خوانید، دنبال خواهیم کرد. کاری که دوست دارم انجام بدم، یه تفسیر در مورد کتابش، علم در دنیای مدرن هست.

بنابراین از شما می‌خواهم که آن را بخوانید. شاید به اندازه کافی برای انجام نقد نباشد. اما آن را بخوانید، و ما در مورد آن تفسیری خواهیم نوشت، و می‌توانیم در مورد چیزهایی که می‌خواهید در مورد آنها صحبت کنید، بحث کنیم.